

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

شماره پیاپی: بیست و ششم - زمستان ۱۳۹۴

از صفحه ۱۱۱ تا ۱۳۲

نقش تمثیلی حیوانات در روند داستان‌های شاهنامه*

فاضل عباس زاده^۱

استادیار زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد پارس‌آباد مغان- ایران

مهدی جباری^۲

مدرس مدعو گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه فرهنگیان، پردیس الزهرا- زنجان- ایران

چکیده

حیوانات با ایفای نقش تمثیلی و نمادین غیر از اینکه، موجب غنای محتوا و جذابیت داستان‌ها می‌شوند، شاعران و نویسندگان از رویکرد تمثیلی نقش آنها، بیشتر برای تحقق اهداف تعلیمی و اخلاقی سود می‌جویند حکیم فردوسی از این رهگذر توانسته است با پندار شخصیت بخشی به حیوانات، ضمن ایجاد شورانگیزی در داستان‌های شاهنامه، پیوند و همبستگی میان انسان نخستین و حیوانات را به هنر تمثیل به تصویر کشیده و در راستای تعالیم اخلاقی خود که با رنگی حماسی و اسطوره‌ای تظاهر می‌یابد به خوبی استفاده نماید. در این مقاله حیوانات نقش آفرین در شاهنامه به سه گروه اهورایی، اهریمنی و اهورایی - اهریمنی تقسیم شده‌اند و نقش تمثیلی آنها با ذکر شواهد مورد بررسی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: حیوان، تمثیل، شاهنامه، داستان، تمثیل

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۴/۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۸/۲۳

۱- پست الکترونیکی: fazil.abbaszade@gmail.com

۲- پست الکترونیکی: jabarim45@yahoo.com

مقدمه

انسان از آن هنگام که پای در کره‌ی خاکی نهاده است، با حیوانات مختلف اعم از اهلی و وحشی در ارتباط بوده است. به گونه‌ای که وی با رویکرد سودجویانه توانسته است تا آن‌ها را تحت سیطره‌ی خویش در آورد. گاهی نیز از جانب حیوانات، متحمل زیان‌های مالی و جانی گشته است. این ارتباط دو سویه سبب گردیده است که از دیرباز حیوانات در قصه‌های ساخته و پرداخته‌ی بشر، نماد و نمود داشته باشد. به گونه‌ای که برخی «خاستگاه آن را به یونان قدیم و افسانه‌های ازوپ پیوند می‌دهند و برخی فراتر از آن ریشه‌ی داستان‌های تمثیلی را در سروده‌های «هزیود» - یعنی حدود قرن هشتم قبل از میلاد- و برخی اشعار «ستیو خورس» می‌دانند». (غنیمی هلال، ۱۳۷۳: ۲۲۸) پس از آن نیز، شاعران و نویسندگان هریک به نوعی در ازمنه و امکان‌های مختلف و به صورت جلی و خفی در آثار خود چهره‌ها و نقش‌های تمثیلی متفاوتی از حیوانات رقم زده‌اند. که این گونه تمثیلات و داستان‌های تمثیلی بر اساس شخصیت‌های داستان آنها «به دو قسمت پارابل و فابل و گاهی به سه قسمت پارابل، فابل و اگزومپولوم تقسیم شده‌اند». (شمیسا، ۱۳۷۹: ۱۷۴-۱۷۲) پارابل، داستان‌هایی است که قهرمانان آنها شخصیت‌های انسانی هستند. این داستان‌ها، هدفی اخلاقی و دینی دارند و می‌کوشند تا خواننده و شنونده را متنبه سازند. فابل داستان‌هایی است که غالب شخصیت‌های آنها حیوانات‌اند. و در آنها دو هدف مورد نظر است: یکی: تعلیم اخلاقی و یا عرفانی، دوم: نقد سیاسی و اجتماعی، مثل داستان‌های کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه. اگزومپلوم داستان تمثیلی است که شهرت بسیار داشته باشد. و شنونده به محض شنیدن تمام آن و حتی قسمتی از آن متوجه شبه یا منظور باطنی و آن نتیجه اخلاقی باشد. مانند: داستان دوستی فرد با خرس در مثنوی مولانا، داستان آن سه نفر که برای یافتن گنج جان خود را برای طمع کاری از دست دادند. یکی از این داستان‌های باستان، شاهنامه‌ی حکیم فردوسی است. در این اثر سترگ، حیوانات نقش‌های مختلفی ایفا نموده‌اند به طوری که گاه به یاری قهرمانان شتافته‌اند و گاه در رودرروی آنان قرار گرفته‌اند و گاهی نیز خود قهرمان تمثیلی داستان بوده‌اند. با مطالعه‌ی شاهنامه در می‌یابیم که فردوسی گاه نام حیواناتی از قبیل سیمرغ و رخس و گاو برمایه و ... را در ردیف

پهلوانان نامی، چون زال و رستم و فریدون و ... قرار داده است و این ارتباط میان آن‌ها به قدری قوی است که با شنیدن نام هریک از این حیوانات، پهلوان مرتبط با آن حیوان، در ذهن مخاطب داستان تداعی می‌گردد. بدون تردید یکی از عوامل به کارگیری حیوانات، در داستان‌های شاهنامه با نقش‌های تمثیلی، از طرز نگرش ایدئولوژیک عطوفت‌آمیز سراینده‌ی آن نسبت به کائنات هستی‌نشأت‌گرفته است که با شعور کیهانی پیوند می‌خورد در آن تمام ذرات هستی که حیوان نیز از اجزای ذی‌حیات آن است نوعی با شعورمندی خود درکارند تا ما «نانی به کف آورده و به غفلت نخوریم» و این شعورمندی با هر احساس و ادراکی قابل فهم نیست بلکه محرم رازی می‌خواهد و لب‌دمسازی تا راز نهان با او بگوید چنانکه مولای شاعران در تمثیلی گفته است:

سنگ بر احمد سلامی می‌کند کوه یحیی را پیامی می‌کند
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نا محرمان ما خامشیم

(مولوی، ۱۳۸۷ ج ۳: ۲۵۱)

به گونه‌ای که «وی که با جان ودلی سرشار از مهر و عاطفه، استعداد مهرورزی را نه تنها در پهلوانان محبوب خود، بلکه در حیوانات به تصویر کشیده است.» (چوبینه، ۱۳۷۷: ۳۴۸) عامل دیگر، الهام گرفتن از اسطوره‌هایی است که از پیوند انسان نخستین با پدیده‌های جهان به ویژه جانوران حکایت دارد؛ چرا که «با نگاهی به دوره‌های نخستین، درمی‌یابیم که انسان ابتدایی از طبیعت و جهان دریافتی عجیب دارد. در بینش اساطیری او پدیده‌های طبیعی دارای شعور واراده‌اند و «هر یک به زبانی صفت حمد خدا گویند» از این رو در سرنوشت بشر نیز سهیم و دخیل هستند. این اعتقاد باعث پیوند انسان با جانوران می‌شده است و انسان از آن‌ها نه تنها در زندگی مادی، بلکه در زندگی معنوی نیز سود می‌جسته و بر رازهای جاودانگی و طبیعت واقف می‌شده است.» (مختاری، ۱۳۶۹: ۸۲-۸۱)

نقش تمثیلی حیوانات در شاهنامه

ما در این تحقیق، حیوانات را در سه بخش زیر تقسیم نموده‌ایم:

۱- حیوانات اهورایی:

۱-۱- اسب:

اسب پیش از شاهنامه نیز در متونی اوستایی نمود و جلوه‌ی خاصی داشته است. در اوستا از جمله‌ی ارزشمندترین و ارجمندترین ستوران معرفی گردیده است دلیل بر این مدعا، نسبت دادن لقب نجابت به این حیوان در فرهنگ ایرانی و وجود پسوند اسب در ترکیب نام‌های شهریاران و بزرگان اصیل ایرانی چون «گرشاسب (دارنده‌ی اسب لاغر)، ارجاسب (دارنده‌ی اسب ارجمند)، لهراسب (تند اسب)، گشتاسب (دارنده‌ی اسب ناتوان و از کار افتاده)، تهماسب (دارنده‌ی اسب فربه و نیرومند) و ...» است. (رضی، ۲۹۷:۱۳۸۱) در شاهنامه، اسب نماد ارزشمندی، یاریگری و عطف است و کردار شبیه به انسان دارد و دوشادوش پهلوانان در میدان‌های جنگ حضور دارد. اما هیچ اسبی در شاهنامه از نظر فداکاری و یاریگری و داشتن کردارهای خرق عادت، به پای رخس نمی‌رسد. همان گونه که رستم قهرمان شاهنامه است، رخس نیز سرآمد همه‌ی اسب‌هاست. این رخس رخشنده علاوه بر اینکه در همه جا به عنوان مرکب در خدمت جهان پهلوان است. در هفت خوان هنگامی که رستم به خواب رفته است یک تنه در برابر شیری که به وی حمله کرده از پای در می‌آورد و نیز در درگیری با اژدها دلیرانه به یاری سوار خویش می‌شتابد و خداوند خویش را به اعجاب و امید دارد. در مورد بروز رفتارهای خارق العاده از این حیوان نیز می‌توان به پیش بینی حادثه مرگ رستم در داستان رستم و شغاد اشاره کرد که رخس در نزدیکی چاهساری که به عنوان دام برای وی و رستم تعبیه شده بود از پیش رفتن خودداری می‌کند تا سوار خویش را از توطئه‌ای که در جریان است بی‌آگاهاند:

تمثیل

تن خویش را کرد گرد گوی	همی رخس زان خاک می‌یافت بوی
زمین را به نعلش همی کرد چاک	همی جست و ترسان شد از بوی خاک

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۶۲)

در این داستان، آخرین تلاش این اسب نجیب برای نجات سوار خود، همچنین همراهی با یار دیرینه تا پای مرگ، نمودی از نهایت مهر و عطوفت است. علاوه بر رخس، شبرنگ بهزاد و سیاوش از جمله‌ی اسب‌هایی هستند که تمثیل و نمادی از نجابت و وفاداری و عطوفت و یاریگری هستند.

۱-۲- اسب دریایی

اسب دریایی از موجودات ما بعدالطبیعی و اهورایی شاهنامه است در باب این موجود اهورایی می‌توان به داستان پادشاهی یزد گرد بزه گراشاره نمود، ماجرا از این قرار است که وقتی یزد گرد بزه گر به خون دماغ مبتلا می‌شود اختر شناسان به او پیشنهاد می‌کنند که به طرف چشمه سو رفته و آنجا با خدا راز و نیاز کند و سپس با آب آن چشمه دردش را علاج کند او نیز چنین می‌کند اما وقتی خون دماغش قطع می‌شود خودبین می‌شود که در این هنگام اسبی سپید از چشمه‌ی سو بیرون می‌آید.

تمثیل

چو گردن کشی کرد شاه رمه	که از خویشتن دید نیکی همه
زدریا بر آمد یکی اسب خنگ	سرین گرد چون گور و کوتاه لنگ
دوان و چو شیر ژیان پر زخشم	بلند و سیه خایه و زاغ چشم
کشان دم در پای بایال و بش	سیه سم و کفک افکن و شیر کش

یزد گرد بزه گر دستور می‌دهد که او را می‌گیرند نخست اسب رام می‌شود اما وقتی شاه بستن دم او را می‌بسیجد با جفته‌ی اسب از پای در می‌آید؛

پس پای او شد که بنددش دم	خروشان شد آن باره‌ی سنگ سم
بغرید و یک جفته زد بر برش	به خاک اندر آمد سر و افسرش

(فردوسی، ۹۳۴:۱۳۷۴)

و در این داستان، یزدگرد نمادی از انسان غافل و اسب دریایی رمزی از دنیای دون و

روزگار مرکب گون و کل داستان تمثیلی است از این که اگر دنیا با تو رام شد به عبارت دیگر بر وفق مراد تو شد تصور مکن همیشه این گونه خواهد ماند و از بلاهای آن در امان خواهی ماند چرا که هر لحظه ممکن است دنیا بسان اسب به ظاهر رام، چموشی کرده و تو را سرنگون کند.

۱-۳- بلبل:

«مرغی است معروف، به قدر عصفوری و خوش الحان که نام دیگر آن هزار می‌باشد پرنده‌ای است جزو راسته‌ی گنجشکان متعلق به دسته‌ی دندانی نوکان، رنگش در پشت خاکستری متمایل به قرمز و در زیر شکم متمایل به زرد است نوکش ظریف و تیز و حشره خوار است.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۴: ۹۳۴) از نام‌های دیگر این پرنده، می‌توان به «مرغ زند خوان، مرغ شباهنگ، مرغ شب خوان، مرغ شب خیز و مرغ صبح خوان» اشاره کرد. (مکری، ۱۳۶۱: ۳۵)

بلبل در باور عامیانه تمثیل طلاق لسان و زبان آوری است و در ادب پارسی نماد عاشق است که در رسیدن به مطلوبش گل، پیوسته سینه چاک است. فردوسی نیز از بلبل به عنوان نماد دل سوختگی، در مقدمه‌ی داستان رستم و اسفندیار بهره می‌جوید:

تمثیل

به پالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله‌ی او بیالد همی
که داند که بلبل چه گوید همی	بزیر گل اندر چه موید همی
نگه کن سحر گاه تا بشنوی	زبلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار	ندارد بجز ناله زو یادگار

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۱۲)

علاوه بر این چنانکه راوی رودکی مج و راوی خاقانی گشتاسب یا میر گشتاسب است در شاهنامه بلبل، مثل ابودلف و وشکره و آزاد سرو سیستانی، یکی از راویان فردوسی است که برخی از داستان‌ها را از زبان او نقل می‌کند به عنوان مثال آغاز داستان رستم و اسفندیار می‌گوید:

ز بلبل شنیدم یکی داستان که بر خواند از گفته باستان

(همان)

۴-۱- پیل:

در شاهنامه از فیل به عنوان حیوانی که در جنگ و لشکرکشی‌ها حضوری مستمر دارد، یاد شده است. به علاوه فردوسی آن را تمثیلی از پهلوانان تهمتن به کار برده و قهرمانان را در داشتن جثه‌ای بزرگ و نیرومندی به این جانور قوی هیکل تشبیه می‌کند. در داستان پادشاهی اسکندر جنگی میان اسکندر و فور هندی در می‌گیرد که فور هندی از فیل‌های انبوهی به عنوان خط شکن استفاده می‌کند اسکندر برای مقابله با آنها دستور می‌دهد چندین فیل از آهن بسازند و سپس درونشان را از قیر پر می‌کنند و آنها را به آتش می‌کشند.

تمثیل

چو پیلان بدیدند ز آتش گریز	برفتند با لشگر از جای تیز
ز لشگر برآمد سراسر خروش	به زخم آوردند پیلان به جوش
چو خرطوم‌هاشان بر آتش گرفت	بماندند زان پیلبانان شگفت

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۸۱۴)

بدین ترتیب فیل‌ها از ترس آتش عقب نشینی می‌کنند و عده‌ای از سپاهیان هند زیر پای پیلان کشته می‌شوند.

۵-۱- شتر:

«جانوری است عظیم الجثه از گروه نشخوار کنندگان که خود تیره‌ای خاص را به وجود می‌آورد این پستاندار بدون شاخ است ولی دارای دندان‌های نیش می‌باشد کلمه‌ی شتر از اوشته گرفته شده است در اوستا به معنی لب است چون لب این حیوان خیلی بزرگ است.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۹: ۱۴۱۵۲)

شتر «در برخی از متون گذشته مطیع، ساده لوح، دانا و محتاط نمایان شده است.» (تقوی، ۱۳۷۶: ۲۳۳-۱۶۷) شتر حیوان حلال گوشتی است که در مناطق بیابانی زندگی می‌کند و

انسان آن را مثل سایر حیوانات اهلی به خدمت خویش در آورده و علاوه بر این که از گوشت و شیر آن بهره‌مند می‌شود در امور باربری نیز از آن استفاده می‌کند در باور عامیانه شتر به کین خواهی معروف است. هرچند که شتر حیوان طبیعی محسوب می‌شود اما در شاهنامه به لحاظ پیش‌بینی، رمزی از حیوان آینده نگر است، و سیمایی ما بعدالطبیعی و اهورایی دارد چرا که وقتی اسفندیار قصد رفتن به زابلستان دارد شتر پیشاهنگ از حرکت باز می‌ایستد و وی را از سرنوشت شوم خویش در زابلستان می‌آگاهاند.

تمثیل

شتر آنک در پیش بودش بخفت تو گفتی که گشتست با خاک جفت
همی چوب زد بر سرش ساروان زرفتن بماند آن زمان کاروان

(فردوسی، ۱۳۷۷: ۷۱۷)

اما اسفندیار آن را به فال بد می‌گیرد و دستور می‌دهد که سرش را ببرند.

جهانجوی را آن بد آمد به فال بفرمود کش سر ببرند و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی نباشد به جز فره ایزدی
بریدند پرخاش جویان سرش بدو باز گشت آن زمان اخترش
غمی گشت زان اشتر اسفندیار گرفت آن زمان اختر شوم خوار

(همان)

بالاخره اسفندیار با بی‌توجهی به پیش‌بینی او به سرنوشت بد فرجام خویش دچار می‌شود و به دست رستم کشته می‌شود.

۱- ۷- گاو:

«پستانداری است از راسته‌ی سم داران از دسته‌ی زوج سمان از گروه نشخوار کنندگان و از تیره‌ی تهی شاخان. پستانداری است علف خوار و معده‌اش چهار قسمتی و شامل سیرابی، نگاری، هزار لاء، و شیردان می‌باشد.» (معین، ۱۳۷۵، ج ۳: ۳۱۷۵) «در برخی آثار ادبی از جمله

کلیله و دمنه نماد ساده لوحی است.» (تقوی، ۱۳۷۶: ۲۶۵) گاو نزد برخی از ملل نماد تقدس است. در شاهنامه نیز فردوسی در چند مورد جهت پروراندن داستان‌هایش از این مفهوم بهره جسته و در داستان ضحاک و فریدون، از آن به عنوان جانور قهرمان پرور یاد می‌کند. در این داستان آن گاه که ضحاک ستمگر آبتین پدر فریدون را می‌کشد فرانک همسر وی با فرزندش فریدون به پیش نگهبان مرغزاری که گاو برمایه در آن می‌چرد می‌رود و در تمثیلی می‌گوید چندی این کودک مرا امان بده که:

پرستیده‌ی بیشه و گاو و نغز چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
 که چون بنده در پیش فرزند تو بیاشم پرستیده‌ی پند تو
 سه سالش همی داد از آن گاو شیر هشیوار بیدار زنه‌ار گیر

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۱-۱۲۹)

در یکی دیگر از داستان‌های شاهنامه از این جانور به عنوان وسیله‌ای برای از بین بردن جانوری اهریمنی استفاده می‌شود. به این گونه که «اسکندر برای از پا درآوردن اژدهایی که روزی پنج گاو خوراک اوست فرمان می‌دهد تا پوست پنج گاو را از نفت و زهر می‌انبارند و گاوها را به نزدیکی اژدها می‌برند اژدها به سوی گاوان می‌شتابد و به خوردنشان می‌آغازد و سرانجام نفت و زهر درون پوست‌ها کار او را می‌سازد.» (سرامی، ۱۳۷۸: ۴۴۱) همچنین در یکی از داستان‌ها از پوست گاو برای شکنجه استفاده شده ماجرا از این قرار است که «به پیشنهاد هوم پس از ناپدید شدن افراسیاب در چیچست، گرسیوز را می‌آورند و خام گاو را بر کتف‌هایش می‌دوزند.

گرسیوز از این شکنجه به فریاد می‌آید و عاطفه افراسیاب به شنیدن ضجه‌ی برادر خویش تحریک می‌شود و خود را به وی می‌نمایاند و از سر درد با وی سخن می‌گوید. در این میان هوم به دیدن وی توفیق می‌یابد و شتابان دستگیرش می‌کند به اعتقاد ما این رذیله‌ترین شکنجه‌ای است که در شاهنامه سراغ می‌توان گرفت.» (همان: ۵۰۰-۴۹۹)

۱-۸- گربه:

اگرچه گربه «در برخی از آثار فارسی نماد بی رحمی و خون‌خواری و مکاری بوده است». (تقوی، ۱۳۷۶: ۲۷۴) در شاهنامه نقشی مثبت ایفا می‌کند و مثلی از چاره‌گری و خوش‌یمنی است. به طوری که این حیوان در یکی از داستان‌ها، موجب نجات مردم شهری از دست حاکمی بد ذات می‌شود در این داستان خسرو پرویز در مجلس بزمش جامی را می‌بیند که نام بهرام بر روی آن نوشته شده است به این سبب دستور می‌دهد که شهر ری را ویران کنند. اما وزیرش او را از تصمیمش منصرف می‌کند.

پادشاه دست بردار نبوده و این بار دستور می‌دهد مردی کریه‌المنظر و بد گوهر می‌یابد و به حکومت شهر ری می‌گمارند و دست او را در هر گونه تعدی به مردم باز می‌گذارد این مرد نابخرد، وقتی به ری می‌رسد، دستور می‌دهد اولاً همه ناودان‌های بام‌ها را بکنند و ثانیاً همه گربه‌های شهر را بکشند بدین ترتیب بام‌های بی‌ناودان در اثر باران فرو می‌ریزند و موش‌ها همه‌ی خانه‌ها را فرا می‌گیرند در نتیجه همه‌ی شهر ویران می‌شود تا اینکه در فصل بهار، آن گاه که بساط عیش و طرب شاه آماده می‌شود گردیده، خواهر بهرام، گربه‌ای را به انواع جواهر و زیب و زینت آراسته، سوار بر اسبی به منظر خسرو پرویز می‌آورد:

تمثیل

بیاورد پس گردیه گربکی	که پیدا نبد گربه از کودکی
بر اسبی نشانده ستامی به زر	به زر اندرون چند گونه گوهر
فروشته از گوش او گوشوار	به ناخن بر از لاله کرده نگار
پدیده چو قار و به رخ چون بهار	چو می‌خوار بد چشم او پر خمار
همی تاخت چون کودکی گرد باغ	فروشته از باره زرین جناغ
لب شاه ایران پر از خنده شد	همه کهتران خنده را بنده شد

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۲۹۴)

شاه چون از دیدن جمال گربه‌ی زیبا خوشش می‌آید از گردیه می‌خواهد از او چیزی بخواهد که:

زن چاره گر برد پیشش نماز بدو گفت کای شاه گردن فراز
 به من بخش ری را خرد یاد کن دل غمگنان از غم آزاد کن
 زری مردک شوم را باز خوان ورا مرد بد کیش و بد ساز دان

(همان)

خسرو نیز با پیشنهاد او موافقت می‌کند و حاکم ستمگر را از ری فرا می‌خواند و دستور می‌دهد به هلاکت رسانند و بدین گونه مردم شهر ری به افسون جمال گربه از شر حاکم بد کیش رهایی می‌یابند.

۹-۱- گراز:

«گراز خوک نر است چون به غایت دلیر و شجاع و سخت کینه‌ور می‌شود مکرر به دندان چیزهای سخت و صلب به دوپاره می‌کند.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱۲: ۱۹۰۰۲-۱۹۰۰۱)
 گراز یا خوک وحشی در شاهنامه از حیوانات طبیعی و اهورایی است در ادامه‌ی ماجرا جوی‌های اسکندر وقتی او و یارانش به دریای عمیق می‌رسند گرازانی سر از دریا بر می‌آورند.
 تمثیل

زیک سو فراوان بیامد گراز چو الماس دندان‌های دراز

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۱۵۵)

و خیال باطل اسکندر را که همان حریصانه در تکاپوی چند و چون جهان است به ریشخند می‌گیرند و این خودگویای این مطلب است که تقدیر بر زندگی آدمیان تسلط دارد و پژوهش در کشف راز و رمزهای هستی نافرجام است.

۱۰-۱- ماهی:

«جانوری است بی منقار و آبی از رده ماهیان که دارای اقسام متعدد است.» (معین، ۱۳۷۵، ج ۳: ۳۷۳۲) «در متون ادبی مظهر زیرکی و باهوشی است.» (تقوی، ۱۳۷۶: ۱۹۵) ماهی از

جانوران اهورایی شاهنامه است که در یکی از داستان‌ها به عنوان مظهر ناخوش فرجامی آزمندی در دستیابی به اسرار جهان محسوب گردیده است که این مضمون این بیت حافظ را فرا یاد می‌آورد:

حدیث از مطرب ومی گو وراز دهر کمتر جو

که کس نگشود ونگشاید به حکمت این معما را

(حافظ، ۱۳۹۰: ۴۴)

در این داستان، اسکندر می‌خواهد از چند و چون کار جهان آگاهی یابد وی در پی دیدار شگفتی‌های جهان به کنار دریایی می‌رسد که:

تمثیل

هم آنگاه کوهی برآمد زآب بدو پاره شد زرد چون آفتاب

سکندر یکی تیز کشتی بجست که آن را ببیند به دیده درست

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۸۳۰)

فیلسوفان او را از رفتن به دریا برحذر می‌دارند اما اسکندر حادثه جو با تعدادی از یارانش با کشتی به طرف آن موجود عجیب حرکت می‌کنند.

یکی زرد ماهی بد آن لخت کوه هم آنگه چو تنگ اندر آمد گروه

فرو برد کشتی هم اندر شتاب هم آن کوه شد ناپدید اندر آب (همان)

و به این ترتیب، شومی پژوهشگری کنجکاوانه در کار جهان، گریبانگیر عده‌ای از یاران اسکندر می‌شود.

۹-۱- مرغان سخنگو:

«مرغ مطلق پرندگان و عربان آن را طیر خوانند. هر طایر که بال و پر و منقار دارد رده‌ی بزرگی از شاخه‌ی ذی فقاران خون گرم که اندام‌های مقدم آنان به سبب پرواز در هوا به صورت بال در آمده است با استخوان‌های توخالی و دارای حفره‌های هوایی برای سبک کردن

وزن و به هنگام پرواز، دسته‌ای از مرغان شناگر و گروهی گوشت‌خوار و پاره‌ای علف‌خوار و عده‌ای دانه‌خوارند» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱۳: ۲۰۶۷۵)

در ادب فارسی داستان‌های زیادی از زبان مرغان نقل شده نمونه بارز سخنوری مرغان منطق الطیر عطار است. مرغان سخنگو در شاهنامه نماد پیر و راهنمایی هستند که آدمی را از آز و حرص بر حذر می‌دارند. چنان که تمثیل این مرغان سبز رنگ در شاهنامه با اسکندر:

به آواز رومی سخن راندند جهاندار پیروز را خواندند

چو آواز بشنید قیصر برفت به نزدیک مرغان خردمند تفت

بدو گفت ای دلارای رنج چه جویی همی زین سرای سپنج

اگر سر بر آری به چرخ بلند همان باز گردی از و مستمند

و این چنین افزون طلبی اسکندر را می‌نکوهند و او را برای دیدن اسرافیل به بالای کوه رهنمون می‌شوند.

۲- حیوانات اهریمنی:

۲-۱- اژدها:

«داستان‌های تمثیلی مربوط به اژدها و پهلوانان اژدرکش، همواره به چاشنی رمز و راز آمیخته و شگفتی جان ستانی اژدهای مهیب خفته در گذرگاه‌ها، کنار برکه‌ها اعماق دره‌های پر گل، نه فقط در افسانه‌های ایرانی در اساطیر بسیاری از کشورهای جهان در قلمرو افسانه شناسی به روایت‌های مختلف توصیف شده است» (عنصری، ۱۳۷۰: ۴۴) این موجود افسانه‌ای در ادب فارسی پیوسته نماد انسان‌های بدکردار و ستمگری بوده است که خلق از خوی بد آن‌ها در رنج بوده‌اند. در واقع «خردمندان رمز آشنا در طول روزگاران انسان‌های اژدهاوش را در قالب موجودات پلشت مجسم ساخته‌اند.» (همان)

در افسانه‌های شاهنامه نیز اژدها از جانوران اهریمنی است که «بر پایه‌ی توصیفات فردوسی از تیره‌ی ماران و بسیار نیرومندتر و زهرآگین‌تر و خطرناک‌تر از همه مارانی که می‌شناسیم می‌نماید.» (سرامی، ۱۳۷۸: ۸۰۷)

در شاهنامه اژدها در اغلب داستان‌ها از جمله داستان‌های اسکندر گشتاسب و بهرام گور حضور دارد و همه‌ی شاهان و پهلوانان که با اژدها در می‌آویزند سرانجام بر وی چیرگی می‌یابند. «نخستین اژدها کشی در شاهنامه، زمانی اتفاق می‌افتد که سام طی نامه‌ای ماجرای کشتن اژدهای رود کشف را به عنوان مردانه‌ترین کار زندگی خویش برای او تعریف می‌کند». (سرامی، ۱۳۷۸: ۸۰۸) همین‌طور واپسین اژدها کشی نیز در شاهنامه صورت می‌گیرد به این گونه که «بهرام چوبین اژدهای آدم‌خواری را که شیر کپی نام دارد به خواهش خاتون همسر خاقان چین با هفت تیر پیایی که بر اندام‌های وی می‌زند، از پای در می‌آورد و خاقان به پاداش این پهلوانی وی را به دامادی خویش پذیرفتار می‌آید.» (همان: ۸۰۹)

در هفت خوان رستم، جهان پهلوان به خوابی عمیق فرو رفته که رخس وی را از وجود اژدها می‌آگاهاند و به یاری هم بر او چیره می‌شوند:

تمثیل

برآویخت با او به جنگ اژدها	نیامد به فرجام هم زو رها
چو زور تن اژدها دید، رخس	کز آن سان بر آویخت با تا جبخش
بمالید گوش اندر آمد شگفت	بلند اژدها را به دندان گرفت
بدرید کتفش به دندان چو شیر	بر او خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ بنداخت از بر سرش	فرو ریخت چون رود خون از برش

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۴۰)

و در هفت خوان اسفندیار، وی به تنهایی از پس این حیوان خطرناک بر می‌آید و آن را از پای در می‌آورد.

۲-۲- دیو:

«دیو موجودی است افسانه‌ای که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب و درشت تصوّر کرده‌اند.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۸: ۱۱۴۳۱) در داستان‌های کهن دیو به لحاظ داشتن دندان‌هایی شبیه دندان گراز و موهای دراز، شکل و هیأتی حیوانی داشته است. اما «هر چه در شاهنامه و

دیگر منظومه‌های حماسی بیشتر مطالعه می‌کنیم، صفات انسانی دیوان را بیشتر در می‌یابیم و حتی در بعضی مواقع به این نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است. چنان که خط را به تهمورث آموختند و به فرمان جمشید، خانه‌ها ساختند.» (صفا، ۱۳۸۹: ۶۰۱) بنابراین با توجه به توصیفات که در آثار حماسی از این موجود وهمی به دست داده شده است معلوم می‌شود که هرچند دیو در ظاهر به حیوان شبیه بوده است اما میان کردار او و انسان تفاوت زیادی وجود نداشته است. ذبیح الله صفا در این مورد می‌نویسد: «علت آن که در روایات ملی ایران برای دیوان شاخ و دم تصور می‌کردند این بوده است که دیوان بنا بر آنچه به صراحت از شاهنامه بر می‌آید، پوست حیوانات به تن می‌کردند؛ مثلاً اکوان دیو پوست گور بر تن داشت و در سایر موارد هم از چرم دیوان. یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می‌شد سخن رفته است.» (همان: ۶۰۵)

به هر حال این موجود افسانه‌ای در شاهنامه، مظهر پلیدی و ایفاگر نقش منفی در رویارویی با جهان پهلوان است. دو بار جهان پهلوان (رستم) با آن درگیر شده است یکبار با اکوان دیو و یک بار با دیو سپید که کیکاووس را در بند کرده بود که در مورد اول وقتی رستم می‌خواهد با کمند او را به اسارت در آورد به گونه‌ای جادویی ناپدید می‌شود و در مورد بعدی موفق می‌شود او را از پای در آورد و در تمثیلی با چکاندن خون او در چشم‌های کیکاووس بینایی را به وی باز گرداند.

«تهمتن به نیروی جان آفرین	بکوشید بسیار با درد و کین
بزد دست و برداشت نره شیر	به گردن بر آورد و افکند زیر
فرو برد خنجر دلش بر درید	جگرش از تن تیره بیرون کشید»
«به چشمش چو اندر کشیدند خون	شد آن دیده‌ی تیره، خورشید گون»

اما چرا این دیو را دیو سپید می‌گفته‌اند با توجه به اینکه دیو نماد پلیدی و بد ذاتی است؟ در پاسخ به این سؤال چنین گفته‌اند که «این دیو سپید می‌بایست یکی از خدایان بزرگ آنها و شاید بزرگترین خدای آنها بوده باشد تنها از این راه می‌توان توجیه کرد که چرا رنگ این شریرترین عفریت سپید است. چون رنگ سفید که رنگ نور است ممکن نیست از مهین دین

زردشت به یک ذات خبیث داده شده باشد. دیوان در موارد دیگر سیاه یا تیره هستند و به این دیوهم پس از آنکه رستم او را با تلاش بسیار از پای در می‌آورد با وجود نام سپید او، تنی سیاه نسبت داده شده و در توجیه نام او چنین آمده است که او را به سبب موی شیر رنگش سپید می‌گفتند.» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۴۱۱)

۲-۳- شیر:

شیر در برخی از آثار ادب فارسی «نماد ستم‌کاری، نادانی، تکبر و دارای مناعت طبع بوده است.» (تقوی، ۱۳۷۶: ۱۴۲) بیشتر در فرهنگ ما مظهر نیرومندی و دلیری است. فردوسی نیز در غالب داستان‌ها، نیرومندی و دلاوری قهرمانان را به شیر، مانند کرده است به عنوان مثال وی در داستان رزم رستم و سهراب ابتدا رستم و سپس سهراب را به شیر تشبیه کرده است:

غمی بود رستم بیازید چنگ گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ...
زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانست کاو هم نماند به زیر
سبک تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیدار دل بر درید

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۹۶)

اما شیربه هنگام رویارویی با دو قهرمان اهورایی شاهنامه، رستم و اسفندیار، موجودی اهریمنی تلقی گردیده است. چنان که در خوان اول، آن گاه که کشتن رستم را در تمثیلی می‌بسیجد، رخس:

دو دست اندر آورد و زد بر سرش همان تیز دندان به پشت اندرش
همی زد بر آن خاک تا پاره کرد ددی را بر آن چاره بیچاره کرد

(همان: ۶۹۱)

اسفندیار نیز در خوان دوم با دو شیر نر و ماده درمی افتد و ابتدا شیر نر را از پای در می‌آورد و آن گاه:

چو جفتش برآشفت و آمد فراز یکی تیغ زد بر سرش رزمساز

(همان)

۲-۴- گرگ:

علی رغم این که گرگ نزد اقوام ترک، جنبه‌ی تقدس داشته و نقش سیمرخ در اسطوره‌های فارسی را داشته است، در ادب فارسی «مظهر درندگی و بی‌حمی، حرص ورزی، بی‌احتیاطی و نادانی بوده است.» (تقوی، ۱۳۷۶: ۱۹۷) در شاهنامه نیز به عنوان موجودی اهریمنی، با خوی درندگی نمود یافته است. چنان که اسفندیار در خوان اول با دو گرگ نر و ماده رویاروی شد و سرانجام:

تمثیل

یکی تیغ زهرآگون بر کشید عنان را گران کرد و سر در کشید
سراسر به شمشیرشان کرد چاک گل انگیخت از خون ایشان زخاک

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۶۹۰)

۲-۵- کرم:

حکیم فردوسی در سرتاسر داستان‌های منظوم خویش تنها یک بار از کرم سخن به میان آورده است که از آن به کرم هفتواد یاد می‌کند. «در شاهنامه قهرمانی شگفت‌انگیزتر از این کرم سراغ نداریم. این جانور نماد بالش سرطانی قدرت و زوال ناگهانی آن است. این کرم وجه تسمیه‌ی شهر کرمان نیز هست.» (سرامی، ۱۳۷۸: ۸۰۹)

به روایت فردوسی، در کنار دریای فارس شهر کوچکی وجود داشته است که ساکنان آن جا به سختی روزگار می‌گذرانده‌اند. دختران این شهر، به اتفاق هم دوکی با خود برداشته و به سوی کوه می‌رفته‌اند. روزی دختر شخصی به نام هفتواد که در فقر شهره‌ی عام بود، دوکی برداشته و به همراه دختران دیگر به سوی کوه رفت. وی در آن جا سیبی را که درونش کرمی وجود داشت، پیدا کرد و آن کرم را:

به انگشت زان سیب برداشتش بدان دوکدان نرم بگذاشتش
چو برداشت زان دوکدان پنبه گفت به نام خداوند بی یار وجفت
من امروز بر اختر کرم سیب به رشتن نمایم شما را نهیب
دو چندان که رشتی به روزی، برشت شمارش همی بر زمین بر نوشت

وی پس از این که آن کرم را به فال نیک می‌گیرد و کارش روتق می‌یابد، آن را به خانه می‌آورد و هر روز مقداری از سیب را به آن می‌خوراند. کرم روز به روز بزرگ‌تر می‌شود به گونه‌ای دیگر در خانه جای نمی‌شود و ناگزیر برایش دژی سنگین می‌سازند. هفتواد نیز توانگر می‌گردد و سپاهی فراهم می‌آورد. سرانجام وقتی اردشیر از این ماجرا آگاه می‌گردد، به جنگ او می‌رود و وی را شکست می‌دهد و ارزیر (قلع) گذاخته در کامش می‌ریزد.

۳- حیوانات اهورایی - اهریمنی

۳-۱- سیمرغ

«مرغی است افسانه‌ای و موهوم و سیمرغ از آن گویند که هر لون که در پر هر مرغ باشد همه در پره‌ای او موجود است.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۹: ۱۳۸۹۹) در ادب عرفانی سیمرغ در معانی مختلف به کار رفته است «گاه آن را کنایه از روح، گاه کنایه از پیامبر اکرم(ص) و ترکیب سیمرغ ازل را کنایه از عقل مجرد و فیض مقدس دانسته‌اند.» (سجادی، ۱۳۹۳: ۴۹۱) عطار نیشابوری در منطق الطیر، سیمرغ را نمادی از حضرت حق و مقصد اقصی مقصود رهروان طریقت تلقی کرده است. وی در تمثیلی می‌گوید در ابتدای آفرینش جهان، شبی سیمرغ جلوه‌گر شد و پری از پره‌ای او درافتاد و:

هرکسی نقشی از آن پر برگرفت هرکه دید آن نقش کاری در گرفت ...
گر نگشتی نقش پرّ او عیان این همه غوغا نبودی در جهان
این همه آثار صنع از فرّ اوست جمله انمودار نقش پرّ اوست

(عطار، ۱۳۷۴: ۴۱)

اما سیمرغ در شاهنامه، تمثیلی از پرورش دهنده‌ی قهرمان، راهنما، معالج، چاره‌گر و پیشگو بوده است. ظهور او در داستان زال جلوه‌ای خاص به آن می‌بخشد در این داستان، آن گاه که سام، فرزندش، زال، به دلیل سپید مویی در البرز کوه رها کرد، سیمرغ او را یافت و به آشیانه‌اش برد و با مهر و عطوفت او را:

نگه کرد سیمرغ با بچگان بر آن خرد، خون از دو دیده چکان

شگفتی بر او بر فکنند مهر
 بماندند خیره بدان خوب چهر
 شکاری که نازکتر آن برگزید
 که بی شیر مهمان همی خون مزید
 بدین گونه تا روزگاری دراز
 برآورد داننده بگشاد راز
 چو آن کودک خرد پرمایه گشت
 برآن کوه بر روزگاری گذشت
 یکی مرد شد چون یکی زاد سرو
 برش کوه سیمین میانش چو غرو

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۵۸)

در داستان رستم و اسفندیار سیمرغ در نقش راهنما و چاره‌گر ظاهر می‌شود این بار، زمانی که رستم در مقابل اسفندیار جوان، عاجز می‌ماند و خسته و زخمی به ایوان باز می‌گردد، در آن جا با خویشان به شور می‌پردازد. زال که همه درهای امید را بسته می‌بیند، ناگزیر با سه تن از دانایان با مجمرهای آتش بر پشته‌ای برمی‌آید و لختی از پر سیمرغ را در آتش می‌افکند. لحظه‌ای بعد سیمرغ نمایان شد و به چاره‌گری و درمان رستم پرداخت و:

تمثیل

ازو چار پیکان به بیرون کشید
 به منقار از آن خستگی خون کشید
 بر آن خستگی‌ها بمالید پر
 هم اندر زمان گشت با زیب و فر ...

(همان: ۷۴۷)

بدین سان زخم‌های جهان پهلوان بهبود می‌یابد و زور و فرس به او باز می‌گردد. آن گاه سیمرغ درخت گز را به او نشان می‌دهد و رستم از آن تیری دوشاخه اختیار می‌کند و در آب رز می‌پرورد و عازم میدان نبرد می‌شود و چون در برابر اسفندیار قرار می‌گیرد و همی درهای صلح و آشتی را بسته می‌بیند، ناگزیر:

تهمتن گز اندر کمان راند زود
 برآن سان که سیمرغ فرموده بود
 بزد تیر بر چشم اسفندیار
 سیه شد جهان پیش آن نامدار

(همان: ۷۵۰)

در مورد اخیر نقش اهورایی سیمرغ کم رنگ می‌شود. چرا که وی شاهزاده‌ای اهورایی را،

به افسون و نیرنگ از پای در می‌آورد.

علاوه بر موارد مذکور سیمرخ یکی از جانورانی است که در شاهنامه به پیش‌گویی منسوب است چنان‌که در داستان به دنیا آمدن رستم، ابتدا در نقش معالج به زال می‌آموزد که رودابه را مست کن و تهیگاه او را با خنجر آبگون شکافته و به طریق سزارین بچه را بیرون بکش و سپس در مقام پیش‌گویی جهان‌پهلوانی رستم به زال می‌گوید:

بدین کار دل هیچ غمگین مدار که شاخ برومندت آمد به بار

(همان)

۳-۲- مار:

«حیوانی دراز و خزنده‌ای بی دست و پا است که دارای بدنی قابل انعطاف و مولد زهرهای کشنده است.» مار در ادب فارسی «ضد قهرمان و نماد ستم‌کاری است.» (تقوی، ۱۳۷۶: ۱۴۰) این جانور در شاهنامه گوهری دوگانه دارد. گاه اهورایی و گاه اهریمنی است. از جمله داستان‌هایی که در هیأت موجودی اهورایی نقش آفرینی می‌کند می‌توان به داستان پادشاهی اشاره کرد. در داستان مذکور، هنگامی که اسکندر با سپاهی گران، آهنگ کشور گشایی دارد، به سرزمین خرمی که آبی گوارا داشته است می‌رسند و آن گاه او و لشکریانش از آن آب:

بخوردند و کردند آهنگ خواب بسی مار پیچان برآمد ز آب
وزان بیشه کژدم چو آتش به رنگ جهان شد بر آن خفتگان تار و تنگ
به هر گوشه‌ای در فراوان بمرد بزرگان و دانا و مردان گرد

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۸۳۱)

و بدین سان این ماران اهورایی به عنوان نمادی از عذاب الهی، آزمندی اسکندر را در کشور گشایی، به سخره می‌گیرند.

در داستان پادشاهی ضحاک نیز مارانی که بر دوش او روییده‌اند، در مفهوم اخیر نقش ایفا می‌کنند. این پادشاه ستمگر که با انگیزه‌ی رسیدن به قدرت، به همداستانی شیطان، پدر خود را می‌کشد. در لجه‌ی عقوبت خوی بد خویش گرفتار می‌آید. در واقع مارانی را که ضحاک در ازای خوش خدمتی به شیطان جانب او دریافت کرده است. نمادی از قهر و کیفر الهی هستند

که به سزای این عمل اهریمنی آرام و قرار را از وی گرفته‌اند. اما در همین داستان، از این حیث که با خوردن مغز جوانان بی‌گناه، موجب ظلم و تباهی در جامعه‌ی انسانی می‌شود، در تمثیلات موجودی اهریمنی به شمار می‌آید.

نتیجه

شاهنامه بزرگ‌ترین اثر حماسی فارسی، مملو از داستان‌هایی است که بیشتر به زبان تمثیلی و نمادین و با رنگ هنر از دهان قلم فردوسی بزرگ تراویده است فردوسی در این اثر توانسته، دانسته‌های شایسته را که در روند زندگی بهینه‌ی انسان‌ها بایسته است با ممثل قرار دادن حیوانات در سه گروه اهورایی، اهریمنی و اهورایی- اهریمنی، با پندار شخصیت بخشی به حیوانات بیان داشته، ضمن ایجاد شورانگیزی در داستان‌های شاهنامه، تعالیم اخلاقی خود را که با رنگی حماسی و اسطوره‌ای تظاهر می‌یابد پیوند و همبستگی میان انسان نخستین و حیوانات را به هنر تمثیل به تصویر کشد.

منابع و مأخذ

۱. تقوی، محمد. (۱۳۷۶). حکایت‌های حیوانات در ادب فارسی. تهران: روزبه.
۲. چوبینه، سجّاد. (۱۳۷۷). حکمت نظری و عملی در شاهنامه‌ی فردوسی. شیراز: نوید.
۳. حافظ، محمد. (۱۳۹۰). شرح و تصحیح از روی پانزده نسخه خطی و چاپی. ثروتیان، بهروز. تهران: چاپ و نشر بین الملل
۴. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۱). سخن‌های دیرینه. تهران: افکار.
۵. دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران، چ دوم.
۶. رضی، هاشم. (۱۳۸۱). دانش نامه‌ی ایران باستان. تهران: سخن.
۷. سجّادی، سیدجعفر. (۱۳۹۳). فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تهران: طهوری، چ دهم.
۸. سرّامی، قدمعلی. (۱۳۷۸). از رنگ گل تا رنج خار. تهران: علمی و فرهنگی، چ سوم.
۹. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۹). انواع ادبی. تهران: دانشگاه پیام نور، چ هشتم.
۱۰. صفا، ذبیح الله. (۱۳۸۹). حماسه سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر، چ نهم.
۱۱. عطّار، فریدالدین. (۱۳۷۴). منطق الطّیر. تصحیح سید صادق گوهرین. تهران: علمی فرهنگی، چ یازدهم.

- ۱۳۲ فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر - زمستان ۱۳۹۴، (ش. پ: ۲۶)
۱۲. عناصری، جابر. (۱۳۷۰). شناخت اساطیر ایران. تهران: سروش.
۱۳. غنیمی هلال، محمد. (۱۳۷۳). ادبیات تطبیقی. ترجمه سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی. تهران: امیرکبیر
۱۴. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). شاهنامه، تهران: قطره.
۱۵. مختاری، محمد. (۱۳۶۹). اسطوره‌ی زال تبلور تضاد و وحدت در حماسه‌ی ملی. تهران: آگاه.
۱۶. معین، محمد. (۱۳۷۵). فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر.
۱۷. مَکری، محمد. (۱۳۶۱). فرهنگ نام‌های پرندگان در لهجه‌های غرب ایران. تهران: روزنه، چ سوم.
۱۸. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد. (۱۳۸۷). شرح جامع مثنوی معنوی به کوشش کریم زمانی. چ سوم. تهران: زوار، چ شانزدهم.